



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتاد و دوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۶ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵

گورخانه راز تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

اگر دل، قبرستان اسرار تو باشد، یعنی وضعیت درونی تو پنهان بماند به طوری که هر تحولی در مرکزت صورت می‌گیرد یا هر تجربه‌ای که می‌کنی را از دیگران پنهان نگه داری، زودتر به مراد زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، که مراد همه انسان‌هاست، می‌رسی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سال‌ها باید در آن روضه چرید

ای انسان، برای آن که پشک من‌ذهنی و دردهای ناشی از همانیدگی‌هایش، تبدیل به مشک شود و مرکز تو عدم گردد، باید سال‌ها با صبر و فضاگشایی در باغ فضای یکتایی سپری کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم



ای انسان، دم زنده کننده خداوند است که به تو جان می دهد، این را از آیه «بر تو دمیدم» بپذیر و فضا را باز کن تا او از طریق فضای گشوده شده به من ذهنی تو فرمان کن فکان یعنی متحول شو را بدهد. زیرا کار او براساس علت های ذهنی نیست بلکه می گوید بشو، پس می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شبّت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضای الهی، تو را در من ذهنی با چیزها همانیده کند و هم چون تاریکی شب، هشیاری حضور را بپوشاند، پس بدان که سرانجام همین قضاست که می تواند دست تو را بگیرد و از من ذهنی رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر قضای الهی هزاران بار قصد جان ذهنی تو را بکند، درواقع دارد همانیدگی ها را از مرکزت بیرون می راند تا تو را نسبت به من ذهنی کوچک کرده و درنهایت جان من ذهنی ات را بگیرد، بنابراین باز هم قضای الهی ست که هشیاری ات را از همانیدگی ها آزاد کرده و تو را درمان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فراز چرخ، خرگاهت زند



اگر قضای الهی صدبار در من ذهنی، راهت را بزند یعنی هر بار که به فضای یکتایی می‌روی، تو را ناکام کند و دوباره یک چیزی به تو نشان دهد تا با آن همانیده شده و درد هشیارانه بکشی، در نهایت قضای الهی آسمان درونت را بی‌نهایت باز می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

ای انسان، اگر من ذهنی داشته باشی، قضای الهی که همه تحت قوانین آن زندگی می‌کنند حوادث و اتفاقاتی پیش می‌آورد تا به همانیدگی‌های تو که به جای خداوند در مرکزت قرار گرفته، لطمه بخورد و آن‌ها را از دست بدهی. اگر قضا را در اطراف آن حوادث بگشایی و روی خودت کار کنی، از جنس فضای گشوده شده می‌شوی؛ بنابراین قضا با لطف و عنایت خود هم چون سپری در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی، از تو محافظت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

*سقیم: بیمار

ای کسی که نسبت به من ذهنی بیمار هستی، کارِ من بدون علت‌های ذهنی و بی‌واسطه، مستقیماً از طریق قضا و کن‌فکان صورت می‌گیرد. تقدیر من از فضای گشوده شده می‌آید، پس قضا را باز کن و به علت‌ها و اسباب ذهنی توجه نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

[مولانا از زبان زندگی می‌فرماید:] ای انسان، من به موقع عادتِ خودم را از من ذهنی به هشیاری حضور برمی‌گردانم و غبار فکرها، غصه‌ها و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها را از مرکزم پاک می‌کنم. تو فقط فضا را باز کن و صبر داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

آینه هستی، یعنی هرآن چه که وجود دارد، چیزی جز نیستی و عدم نیست. بنابراین تو ای انسان، اگر ابله نیستی و می‌خواهی زندگی آینه تو باشد و وجود حقیقی‌ات را به تو نشان دهد، با فضاگشایی از جنس نیستی و عدم بشو و اجازه بده خداوند روی مرکزت کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنُعِ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

چون کارگاه آفریدگاری خداوند از جنس نیستی و عدم است پس بیرونِ کارگاه که پر از غصه و دردِ ناشی از همانیدگی‌های ذهن است، هیچ ارزشی ندارد و بی‌هوده است.

[در صورتی در کارگاه صنع خداوند قرار می‌گیری که نسبت به آن چه ذهنت نشان می‌دهد مقاومت نکنی و از جنس خداوند بشوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشق صنّ توام در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر؟

*شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

*مصنوع: آفریده، مخلوق

*گبر: کافر

خداوندا، من با شکر و صبر، عاشق صنّ و آفریدگاری تو هستم. هر اتفاقی هم که بیفتد، چه خوب چه بد، من به آن چه ذهنم نشان می‌دهد توجهی نمی‌کنم بنابراین عاشق مصنوع و آفریده نیستم و با آن همانیده نخواهم شد، زیرا در غیراین صورت، من کافر هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنّ خدا بافَر بُود

عاشقِ مصنوع او کافر بُود

*صنّ: آفرینش



کسی که عاشق صنع و آفریدگاری خداوند است با فضاگشایی در این لحظه از جنس فرّ و شکوه فضای گشوده شده می شود اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، با آن همانیده شده و از جنس جسم می شود، در این حالت از خداوند خبر ندارد و کافر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط

که: بگویند از طریقِ انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و اراده الهی بساط رحمت را برای ما انسان ها گسترد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را در وجود ما قرار داد و گفت: ای انسان ها با من از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگویند.

[اگر در این لحظه به علت کم شدن همانیدگی، با فضابندی و انقباض برخورد کردی، فوراً از خداوند معذرت بخواه و فضا را باز کن.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸

نامِ پنهان گشتنِ دیو از نفوس

واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنوس

*خُنوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن

خُنوس، بدین معناست که شیطان به صورت فضای درد آشکار می شود و با به کار گرفتن فکرها، موج سیاهی را بر دل انسان افکنده و سپس پنهان می شود.



[در این حالت انسان به دنبال مقصر و دلایل بیرونی برای ملامت کردن می‌گردد در حالی که باید به درونش آگاه شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۴۴

چون خواب مرا ببیند، بگریزد و ننشیند

از من برود، آید در شخصِ دگر خوابم

[مولانا از زبان زندگی می‌فرماید:] اگر کسی در خوابِ ذهن مرا ببیند و به من آگاه شود فوراً از این خوابِ ذهن می‌گریزد و به من زنده می‌شود، اما این خواب از بین نمی‌رود بلکه شخص دیگری را به خواب می‌برد.

[همه انسان‌ها از جنس هشیاری هستند و به هم پیوسته‌اند، هرچند که در ذهن، دچار توهم جدایی شده‌اند اما منظور اصلی همه یکی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۳

فلسفی، مر دیو را مُنکر شود

در همان دم سُخره دیوی بود

*سُخره: ذلیل و مقهور و زبردست

اگر انسان فلسفی که در من ذهنی است و از طریق همانیدگی‌ها بحث و جدل می‌کند، منکر وجودِ دیو من ذهنی شود، در همان موقع مورد سُخره آن قرار خواهد گرفت زیرا تحت سلطه و نفوذش می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

گر ندیدی دیو را، خود را ببین

بی جنون نبُود کبودی در جبین



*جبین: پیشانی

ای انسان فلسفی، اگر تو دیو من ذهنی را ندیدی، پس به درون خودت نگاه کن، زیرا همان طور که کبودی پیشانی، نشانه وجود جنون و دیوانگی در انسان است، وضعیت خراب زندگی بیرون تو نیز، نشان دهنده مرکز خراب و آلوده به همانندگی توست که دیو هم در همان جا پنهان شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۵

هر که را در دل شک و پیچانی است

در جهان، او فلسفی پنهانی است

*پیچانی: اعتراض، شک و تردید

هر کسی به دلیل وجود همانندگی‌ها در مرکزش، نسبت به وجود خداوند شک و تردید دارد، در واقع در این جهان، به صورت پنهانی یک من ذهنی فلسفی است که ظاهراً به طور سطحی به خداوند اعتقاد دارد، اما در باطن عملاً می‌خواهد من ذهنی اش را حفظ کند و از منطق آن پیروی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶

می‌نماید اعتقاد و گاه‌گاه

آن رگِ فُلْسَفِ کُند رویش سیاه

*فُلْسَفِ: فلسفی

گاهی چنین شخصی ممکن است بگوید به خدا معتقد است و حتی دست به عمل هم بزند، به مولانا هم گوش کند، اما نهایتاً رگِ فلسفش شروع به جنبیدن خواهد کرد، یعنی با استدلال‌های ذهنی، باطن خویش را آشکار ساخته و رسوا می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷

أَلْحَذَرَ اِیْ مُؤْمِنَانَ، کَانَ دَر شِمَاسْتِ

دَر شِمَا بَسِ عَالَمِ بِي مُنْتَهَاسْتِ

*أَلْحَذَرَ: حذر کنید

ای مؤمنان، مواظب باشید که این خوی فلسفی در شما نیز وجود دارد. ولی این نکته را نیز توجه کنید که در وجود شما عالم بی‌نهایتی است که می‌توانید به آن زنده شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شَرَعٌ بَهِرِ دَفْعِ شَرِّ رَایِی زَنْدِ

دِیو رَا دَر شِیْشَةُ حِجَّتِ کَنْدِ

قانون، برای دور کردن ضرر من‌ذهنی چاره‌ای می‌اندیشد و با پرهیز از قرار گرفتن در وضعیت‌هایی که من‌ذهنی با ایجاد واکنش سبب بالا آمدن هیجان‌اتی هم‌چون درد، خشم و ترس می‌شود، دیو من‌ذهنی را در شیشه حجت می‌کند و با استدلال و منطق جلو کارهایی را که من‌ذهنی با انجام دادن آن‌ها می‌خواهد خودش را بزرگ کرده و به کمال برساند، می‌گیرد.

فردوسی، شاهنامه، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب

ز مَن بَگَسَلَدِ فَرَّهٔ اِیْزَدِی

گَر اَیْمِ بَهِ کَزِّی وَ نَابْخَرْدِی

[در داستان کیخسرو پس از پیروزی‌اش در جنگ با افراسیاب، علی‌رغم این‌که پیروز شده اما دچار سرخوردگی می‌شود و با خود می‌گوید من با من‌ذهنی در زندگی چه کار کرده‌ام؟!] اگر همین‌طور با کژی و نابخردی من‌ذهنی پیش بروم، شکوه و فرّ ایزدی از من جدا خواهد شد. [سرانجام از همان‌دگی با قدرت دست کشید و از مقام پادشاهی کنار گرفت.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۶

مُلک بر هم زن تو اَدَهَم وار زود

تا بیایی هم‌چو او مُلکِ خُلود

*خُلود: جاودانه

ای انسان تو نیز هم‌چون ابراهیم اَدَهَم زود بساطِ پادشاهی را برهم زن و از همانیدگی‌های مرکزت دست بردار تا سرانجام به پادشاهی جاودانه دست یابی و به خداوند زنده شوی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۲۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۶ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۴

مُلکِ جِسْمَتِ رَا چو بَلْقِیسِ ای غَبی

تَرکِ کُن بَهِرِ سَلِیْمَانِ نَبِی

*غَبی: کودن، سبک‌مغز

ای سبک‌مغز، پادشاهی سرزمین ذهن و فضای همانیدگی‌هایت را مانند بلقیس به خاطر رضای حضرت سلیمان نبی، به خاطر عدم کردن مرکز ترک کن. پیش خداوند برو و فضا را باز کن.

قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۴۴

«إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»

«من بر خویشتم ستم کرده‌ام و اینک با سلیمان در برابر پروردگار جهانیان تسلیم شدم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قَبْلَه رَا چُون کَرْد دَسْتِ حَقِّ عِیَان

پَس تَحْرَى بَعْدِ اَزِین مَرْدُودِ دَان

*تَحْرَى: جست‌وجو

چون دست قدرت الهی با فضاگشایی قبله اصلی و مرکز عدم را آشکار کرده، زین پس جست‌وجو در ذهن برای یافتن قبله کاری مردود است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

*مُستَقَرّ: محلّ استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به هوش باش، رخ و سر خود را از جست و جوی خداوند در ذهن برگردان، یعنی جست و جوی زندگی لازم نیست؛ زیرا محل بازگشت و زنده شدن به بی نهایت خدا و استقرار در فضای یکتایی معلوم شده است که با فضاگشایی صورت می گیرد. [مستقر یعنی خداوند که همیشه ثابت است، یعنی فرقی نمی کند در جهان چه اتفاقی بیفتد. چیزی که در ذهن اتفاق می افتد گذراست و مستقر نیست، اهمیت ندارد. اگر ما نیز در این لحظه مستقر باشیم اتفاقات از طریق ما ارتعاش می پذیرند، یعنی از ما به اتفاق در این لحظه خرد، زندگی و راه حل می ریزد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

*ذاهل: فراموش کننده، غافل

*سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

اگر لحظه ای از این قبله، از فضای گشوده شده غفلت کنی مورد تمسخر، ذلیل و زیر دست قبله های باطل ذهنی و معبودهای اقل خواهی شد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطر قبله شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

*خطر: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به قوه تشخیص، تمییزدهنده و شناسایی کننده درونت که با فضاگشایی به دست تو می آید ناسپاسی کنی، خاصیت قبله شناسی آن فضای گشوده شده از تو می جهد و فضا بسته می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی بر و بر

نیم ساعت هم ز همدردان مبر

*بر: نیکی

*بر: گندم

اگر از انبار خداوند نیکی و رزق می خواهی یعنی اگر هم برکت و عشق و زیبایی آن فضای گشوده شده را می خواهی و هم نعمات و محصول بیرونی، حتی برای نیم لحظه از همدردانی مثل مولانا و دوستانی که در گنج حضور پیدا کرده ای، جدا مشو.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین مُعین

مبتلی گردی تو با بئسَ الْقَرین

*مُعین: یار، یاری کننده

*بئسَ الْقَرین: هم‌نشین بد

زیرا همان لحظه که از چنین یاور صالح و دلسوزی جدا شوی، از مطالعه و تحقیق و کار روی خودت متوقف شوی، گرفتار هم‌نشین بد و من‌ذهنی خودت و دیگران خواهی شد که حاصل انقباض و بدترین قرین است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴

بود عَبْدُالْعَوْتِ هم‌جنسِ پری

چون پری، نه سال در پنهان‌پری

عَبْدُالْعَوْتِ هم‌جنس پری شده بود. او نه سال مانند پری پنهانی پرواز می‌کرد. [یعنی فضا را باز می‌کرد و هر تجربه‌ای را در درون داشت به هیچ کس نمی‌گفت، در نتیجه از جنس زندگی شد. وقتی از جنس پری می‌شویم، پنهان‌پری می‌کنیم، در پنهان و خلوت خود پرهایمان را باز می‌کنیم و به‌عنوان هشیاری از روی همانیدگی‌ها می‌پریم «هم‌جنس پری» و کارگاه خداوند می‌شویم. اما وقتی از جنس دیو می‌شویم، آشکارا در نظر مردم ادعای فضاگشایی می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰

بُرد هم‌جنسیّ پَرِیانش چنان

که رُباید روح را زخمِ سِنان



فضاگشایی، همجنسی با زندگی و انسان‌های زنده به زندگی او را همان‌طور مجذوب کرد که زخم سرنیزه روح را از بدن می‌رباید. درواقع روح و هشیاری او از همانیدگی‌ها آزاد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۳

گفت: سیمَاهُمُ وَجُوهُ كَرْدگَار

كِه بُودَ غَمَّازِ بَارَانِ، سبزه‌زار

*غَمَّاز: بسیار سخن چین، در اینجا به معنی آشکار کننده.

خداوند فرمود: ظاهر و زندگی بیرونی انسان‌ها انعکاسِ مرکزِشان است. همان‌طور که، وجود سبزه‌زار نشان‌دهندهٔ این است که باران باریده‌است. [این بیت نشان می‌دهد که در درون و مرکز ما، هرچه باشد در بیرون منعکس می‌شود. پس اگر بیرون ما خراب است معنی‌اش این است که درون ما خراب است.]

قرآن کریم، سورهٔ فتح (۴۸)، آیهٔ ۲۹

«... سِیمَاهُمْ فِی وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«... نشان‌شان اثر سجده‌ای ست [اثر برخورد آن‌ها از طریق انبساط با زندگی] که بر چهره آن‌هاست [در ظاهر زندگی‌شان، بدنشان، روابط و امور مالی‌شان پیداست]...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جانِ من باشد که رُو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:]



هرگاه انسانی که در مرده من ذهنی ست فضا را بگشاید، مرکزش را عدم کرده و به من زنده شود یعنی هشیاری اش از همانیدگی‌ها آزاد گردد، این جان من است که به سوی خودم روی می‌آورد. به عبارت دیگر این خداوند است که در انسان به خودش زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

من جان انسانی را که در او به خودم زنده شده‌ام بزرگ و با عظمت می‌کنم. آن جانی که از طریق فضاگشایی به او بخشیده‌ام بخشش مرا می‌بیند درحالی که من ذهنی نمی‌تواند آن را ببیند. [من ذهنی دائماً به صورت «من» بلند شده و خدا را انکار می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم من ذهنی که در اثر انقباض به وجود می‌آید قادر به دیدن روی خداوند نیست فقط جانی که از طریق فضاگشایی در انسان زنده می‌شود می‌تواند خدا را ببیند زیرا اصلش امتداد اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است

وحدت محض است آن، شرکت کی است؟



اما وقتی فضا را باز کردی، خداوند در تو به خودش زنده شد و تو به خدا زنده شدی، آن بقا و حیات عین ذات اوست و این وحدت تام و تمام است و کی می توان آن را شرک نامید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹

هر که بود عاشق خود پنج نشان دارد بد

سخت دل و سست قدم، کاهل و بی کار و تُرش

*کاهل: تنبل، سست

هر کسی عاشق خودش باشد، یعنی من ذهنی داشته باشد پنج نشان بد دارد. دلش سخت است و لطیف نیست. قدمش سست است پس حرص و همانیدگی دارد، چراکه همانیدگی ها نمی گذارند تعهد بدهد، تعهدش را می شکند. تنبل و کاهل است و تن به جبر من ذهنی داده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی ها بر آرد او دمار

خداوند طالب انسان و غالب بر اوست تا دمار از روزگار هر کسی که در این لحظه به صورت «من» بالا بیاید، درآورد. از نظر قانون غیرت زندگی، مرکز انسان فقط می تواند عدم باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

اگرچه سرد وجودیت گرم در بیچید

به ره کُشش به بهانه، بهانه را چه شده است؟



اگرچه وجود سردِ من‌ذهنی در همانیدگی‌ها و دردهای آن‌ها گرم پیچیده و سخت به آن‌ها مشغولی، اما می‌توانی با استدلال و بهانه من‌ذهنی را متقاعد کنی که دست از سرت بردارد. چون این من‌ذهنی از جنس استدلال، و از جنس فکر و حرف است. تو با فکرهایت می‌توانی فکرهایت را قانع کنی. یک فکرِ بهترِ فکرِ بدتر را می‌خورد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

موقع تنگدستی باید فضا را باز کنی و در زندگی، شادی، فضاگشایی، و عشق و مستی بکوشی نه در ناله و عزا و گرفتاری. این فضای گشوده‌شده و شادی آن هر گدایی را هم چون قارون ثروتمند می‌کند؛ یعنی من‌ذهنی را تبدیل به یک ثروتمند معنوی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَند ما را

بروید از دلِ ما فکرِ دی و فردا را

*دی: دیروز

ساقی جان کجاست؟ شراب فضای گشوده‌شده کجاست تا این پارک ذهن ما را به هم بریزد و از دل ما در زمان مجازی، فکر دیروز و فردا را بروید و جارو کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

لَبِیک لَبِیک ای کَرَم، سودایِ تُست اندر سَرَم

ز آبِ تو چرخ می‌زنم مانند چرخ آسیا



*لبیک: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.

*سودا: خیال، هوی و هوس

امر تو را اطاعت می‌کنم و تسلیم می‌شوم ای خداوند. عشق تو را در سَرَم دارم و فضا را باز می‌کنم، و مانند چرخ آسیاب از آب تو می‌چرخم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشود پا را ز جان

جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

همین که انسان از «جانِ جان»، فضای گشوده‌شده خالی از همانیدگی‌ها، فاصله بگیرد جان او همان حالی را پیدا می‌کند که تن بی جان دارد. یعنی مرده و فاقد حیات می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

اندیشه جز زیبا مکن، کاو تار و پود صورت است

ز اندیشه احسن تند، هر صورتی احسن شده

اندیشه‌ات را زیبا کن، اندیشه باید از فضای گشوده‌شده بیاید و زیبا باشد. زیرا این هرچیزی که در بیرون زیبا می‌شود از اندیشه زیباست. درحقیقت اندیشه تار و پود صورت است. مرکز عدم قوه و پتانسیلی است، که از آن جا اندیشه زیبا و سازنده می‌آید. هر ساختار بی‌درد و زیبا در بیرون از اندیشه زیبا آفریده شده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹

عقل کو مغلوبِ نفس، او نفس شد

مُشتری، مات زُحل شد، نحس شد

*مشتري: بزرگ‌ترین سیاره منظومه شمسی که بین مریخ و زُحل قرار دارد. سعدِ اکبر، سعدِ آسمان

*زُحل: کیوان، نحس اکبر

اگر عقل زندگی، مغلوب نفس و همانیدگی‌ها شود دیگر عقل خدایی نیست بلکه تبدیل به عقل جزوی من‌ذهنی شده‌است؛ چنانکه اگر ستاره مشتری، مغلوب و ماتِ زُحل شود دیگر خاصیت سعد و خوش‌شگونی خود را از دست می‌دهد و نحس می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۰

هم درین نحسی بگردان این نظر

در کسی که کرد نحست در نگر

فضا را باز کن و با حضور ناظری که همیشه در اختیار داری، به من‌ذهنی بدشگون که برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند نگاه کن.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۲۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com